

کتابت

چو کاروان سپه ستاره اسمر  
کند گذر زره دور دست نبلوفر  
نارت آورد از نور آفتاب بلند  
که با طلسم خود روز نو کند آغاز  
و با سخاوت و گاه هستی آورد خویش  
به سادمانی داد فوه مارند لجنه .

و این نام  
بدید و آردند خرد خویشن باشد

از آینه غطت دور

ضای سرگرم

ضای مفور

که در بیابان هستی نمکنم احاس

درون سینه های ما یک برنده میخواند

درون سینه های ما یک ستاره مرقصه

درون سینه های ما سعدای فرودان آ

که بر فوغ تر از آفتاب نورانی است

۵ ۵ ۵

۱۱۱



۱۶۵۲